

## شما برای خداوند و ما ارزشمند هستید

هر یک از شما خیلی با ارزش تر از طلا، نقره و فلزات با ارزش دیگر در تمام این دنیا می باشید. آیا به این حقیقت ایمان دارید؟ شما از اینکه برای جستجوی زندگی بهتر، خانواده و دوستان خود را ترک کرده و در یک کشور غریب زندگی می کنید شاید احساس نکنید که با ارزش و مهم می باشید. ممکن است برای شما عجیب به نظر برسد، که با وجود نداشتن امنیت و وسایل ضروری زندگی در این کشور باز هم برای خدا مهم بوده و اهمیت دارید. با وجود این احساساتی را که دارید و شرایطی که فعلا در آن زندگی می کنید، قصد و هدف من این است که به شما نشان بدهم که چقدر شما با ارزش بوده و برای خدا مهم می باشید. در واقع می خواهم که شما با خبر باشید که مجموعه از این داستانهای بی نظیر را فقط می توانید در باب ۱۵ انجیل لوقا پیدا کنید در این باب عیسی مسیح سه داستان مختلف را پشت سر هم به شنوندگانش می گوید تا آنها را به خانه

اصلی شان بکشاند و بگوید که شما برای خدا ارزش داشته و مهم می باشید. در انجیل لوقا باب ۱۵ آیه ۴ تا ۷: عیسی داستان گوسفند گم شده را می گوید. مردی وجود داشت که ۱۰۰ تا گوسفند داشت. یکی از گوسفندان از گله جدا گشته و گم شد. شبان گوسفندان آن ۹۹ گوسفند را گذاشته به دنبال آن گوسفند گم شده رفت. شبان آنقدر گشت تا گوسفند گم شده را پیدا کرد. شبان بعد از اینکه گوسفند گم شده را با محبت و مهربانی بر شانه هایش گذاشته و تا گله گوسفندان حمل کرد. شبان بعد از اینکه با گوسفند گم شده اش به خانه برگشت به دوستانش که شبان می بودند گفت: بیایید یک جشن مهمانی بر پا کنیم چون گوسفند من که گم شده بود حالا پیدا شد

در باب ۱۵ آیه ۸ تا ۱۰ انجیل لوقا: عیسی از داستان سکه گم شده سخن می گوید. زنی بود که ده سکه داشت، ولی یکی از سکه ها را گم کرد. این زن تمام روز به دنبال سکه گشت و وقتی که شب فرا رسید چراغی را روشن کرد و به جستجوی آن سکه گم شده ادامه داد. او برای پیدا کردن آن سکه گم شده تمام جای خانه را تمیز و جارو کرده و پشت هر مبل و صندلی را نگاه میکرد تا آن سکه را پیدا کند آن سکه برای آن زن آنقدر مهم و با ارزش بود که اصلا برای پیدا کردن آن باز نایستاد تا اینکه پیدا کرد. وقتی که آن زن آن سکه گم شده را پیدا کرد چند تا از دوستان خود را به منزلش دعوت کرد تا به مناسبت پیدا شدن سکه گم شده جشن بگیرند

همچنین در باب ۱۵ آیه ۱۱ تا ۲۴ انجیل لوقا: عیسی درباره پسر گمشده صحبت می کند. پدري بود که ۲ پسر داشت پسر کوچکتر تصمیم گرفت که می خواهد برای خودش زندگی کند. او در مقابل پدرش شورش کرد و خواستار ارث خود از پدرش شد. پدرش علیرغم میل باطنی اش ارث او را داد و پسر به جای دور، به نیایی که می خواست به طریق خودش زندگی کند رهسپار شد. پسری که پولهای فراوانی داشت، پسری که زندگی پوچ و بی فکری داشت، پسری که هر چه را برای خوش گذرانی اش می خواست، استفاده می کرد و هر چه را که برای رفاه اش می خواست می خرید. به هر صورت خیلی زود پولهای این پسر تمام شد و او مجبور شد که شغل غذا دادن به خوکها را بپذیرد تا به این ترتیب بتواند با درآمد آن شکم خود را سیر کند. ورشکستگی، تنهایی و احساس درد انتخابهای او را به خود آورد و او تصمیم گرفت که بسوی پدرش بازگردد. او به این نتیجه رسید که نیاز دارد تا از پدرش بخواهد که او را بخاطر طرز برخورد و اعمالش ببخشد. بعد از این او می خواست به پدرش اعتراف

کند و بگوید که دیگر او شایسته این نمی باشد که پسرش باشد و می خواست پدرش او را بعنوان یکی از نوکران خود بپذیرد. بنابراین او بلند شده و بطرف خانه پدرش به راه افتاد. پدرش در تمام این مدت هر روز در انتظار بازگشت پسرش می بود. در آن روز وقتی پدر دید که پسرش دارد برمیگردد فوراً دروازه را باز کرد و به طرف پسرش دوید، او را در آغوش گرفت و بوسید و برای پسری که گم شده بود و حالا پیدا شد خوشحال شد و شادی عظیمی کرد. پسر توانست که از پدرش طلب بخشش کند، اما وقتی که او شروع کرد که بگوید او لایق این نیست که پسرش خوانده شود و خواست که بداند اگر بعنوان یک نوکر به کار گماشته شود و او اصلاً پدرش را برای این پیشامد مقصر نمی داند. در عوض پدرش یک مهمانی بزرگی ترتیب داد. مهمانان بسیار زیادی را دعوت کرد، گوساله فربه ای را سر برید بهترین ردا را به پسرش داد انگشتری در انگشتش کرد و کفش به پاهایش کرد

پدر گفت که پسرش کسی که گم شده بود حالا پیدا شده آن کسی که مرده بود حالا زنده گشت شادی کنید

به یاد داشته باشید که در هر سه حکایت چیز باارزشی گم شده بود و بعد پیدا شد. بیاد داشته باشید که در آخر هر سه حکایت جشن و شادی وجود داشت: گوسفند سرگردان که گم شده بود، سکه گم شده و پسری که به خود آمد. شما مانند گوسفندان گمراهی هستید که به راه خودش رفته باشد خدا در جستجوی شما می باشد. همچنین مانند سکه ای که گم شدید خدا به دنبال شما می باشد. اما شما بیشتر مانند پسر شورشی می باشید که تصمیم گرفت بدون خدای پدر زندگی کند. خدا منتظر شما است که شما به خودتان بیاپید(آیه ۱۷)، به گناهتان پی ببرید(آیه ۱۸) و مشتاقانه مایل به اعتراف به گناهانتان باشید

آیه ۱۹- ۲۱

وقتی که این کار را می کنید، خواهید دید که خدا بطرف شما می دود (آیه ۲۰)، گناه را می آمرزد و شما را بعنوان پسرش در آغوش می گیرد

آیه ۲۲- ۲۴

چرا همین حالا در اینجا به خودت نمی آیی و بیدار نمی شوی. شما برای خدا مهم هستید و اهمیت دارید. از خدا فرار نکنید شما برای خدا با ارزشید. ارزشی که خدا برای آن تنها پسرش عیسی را به این دنیا فرستاد تا مزد گناهان من و شما را با مصلوب شدن بر روی صلیب بپردازد. بله، عیسی بر روی صلیب برای گناهان من و شما فدا شد، مرد و دفن شد و بعد از سه روز از مردگان قیام کرد و الان زنده بر روی دست راست خدای پدر بوده و شفیع ما می باشد. بله خدا این کار را کرد چون شما برای خدا بسیار با ارزشید

عیسی بر گناه و مرگ غالب آمد و پیروز شد. او مشتاقانه منتظر شماست که بسویش بیاپید. همین جا و همین حالا به خانه خود بیاپید. تمام اطمینان خود را در عیسی و در کاری که او برایتان انجام داده یعنی در مرگ اش، دفن اش و قیام اش بگذارید و امروز به خانه اصلی تان، نزد خداوند برگردید